گفت‌وگو با حامد اسماعیلیون به مناسبت انتشار رمان «گاماسیاب»

جنگ آدم‌ها را تغییر می‌دهد

بهزاد عبدی | روزنامه‌نگار

عکس: داستان‌نویس و روزنامه‌نگار

حامد اسماعیلیون متولد اسفند ۱۳۵۵ در شهر کرمانشاه است. او تاکنون ۴ کتاب منتشر کرده: ۲ مجموعه داستان و دو رمان. «آویشن قشنگ نیست»، «دکتر داتیس» نخستین رمان او نامزد نهایی ۳ جایزه گلشیری، هفت اقلیم و غنی‌پور بوده است و «گاماسیاب ماهی ندارد» آخرین آنها که بعد از نزدیک به ۳ سال بلاتکلیفی ۳ ماه است در ایران منتشر شده و در این مدت به چاپ دوم رسیده. این رمان یکی از درون‌مایه‌های مفهومی‌اش جنگ و موضوعات پیرامونی آن است. همین مساله سبب شد تا گفت‌وگوی حاضر با این نویسنده انجام شود.

حقیقت تاریخی چقدر در کار شما موثر بوده است؟ آیا تاریخ را همان‌طور که هست دیده‌اید یا نه از فیلتر نگاه خودتان آن را روایت کرده‌اید؟

تاریخ را خواندم‌ام دست‌کم تاریخ زمان رمان را خوانده‌ام و چون کمتر کتاب مدونی هست که همه وقایع در آن آمده باشد ناگزیر بودم هرچیزی را از جایی بردارم، بخشی را از کتاب‌های چاپ شده، بخشی را از روزنامه‌های قدیمی و بخشی را از اینترنت. آیا باید در آن تغییری می‌دادم؟ یعنی روند وقایع را عوض می‌کردم؟ پاسخ من منفی است. گمان می‌کنم بسیاری از مخاطبان داستان با خواندن رمان در جست‌وجوی اطلاعات هستند. خودم یکی از آنها داستان که فقط قصه نیست تاریخ است، روانشناسی است توصیف اجتماع است. من تغییر اتفاقاتی را که رخ داده نمی‌پسندم دست‌کم در تاریخ ایران نمی‌پسندم. فکر می‌کنم هنوز زمان آن نرسیده که تاریخ را از خودم عبور بدهم و مثلا شبیه به علی حاتمی قسمتی را وفادارانه و قسمتی را خودساخته روایت کنم. این کار علاوه‌بر جسارت، پشتوانه هم لازم دارد. من که نمی‌توانم خودم را با کوبینتین تارنتینو مقایسه کنم که هیتلر و مشاوران‌اش را در سالن سینما در فیلم «حرامزاده‌های لعنتی» می‌کشد و تاریخ را عوض می‌کند. او اگر این کار را می‌کند هزاران اثر دیگر را پشت سرش می‌بیند که جنگ جهانی دوم را نقل به نعل نقل کرده‌اند پس همه اصل داستان را می‌دانند و از ماجرای محاصره برلین و خودکشی با او اباروان آگاهند. با خودمان می‌گوییم بگذار یک نفر هم داستان خودش را تعریف کند. ماجه؟ ما که ۱۰ تا اثر هم درباره وقایع سیاسی بعد از انقلاب نداریم منظورم اثر مستقل است. درباره جنگ چرا آثار زیادی نوشته شده و فیلم‌های زیادی ساخته شده است اما وقایع سیاسی نه. چقدر سانسور در این میان موثر بوده نمی‌توانم نظری بدهم چون از تعداد و کیفیت آثار چاپ نشده اطلاعی ندارم. پس تصمیمی می‌گیرم و وقایع تاریخی را به حال خود می‌گذارم و ادعای خودم را در بسترا ین وقایع می‌سازم.

چقدر سعی کرده‌اید از تاریخ به معنای واقعیتی که رخ داده جدا شوید و چقدر سعی کرده‌اید تاریخی بسازید که در زمان نمود را باشد؟

همان‌طور که گفتم هیچ دخل و تصرفی در آن‌چه اتفاق افتاده صورت نگرفته است. من فقط سعی کردم جمله‌های تخت تاریخ را تبدیل به قصه کنم. مثلا ماجرای اپوتر را از یکی از بیمارانم در بندرگز شنیدم. او گفت که کسی شبیه به اپوتر در مبال خانه‌شان و در حیاط مدفون است. سال‌ها این ماجرا در ذهن من زندگی کرد و تبدیل به اپوتر رمان شد. من اپوتر را در داستان آورده‌ام و ماجرای مرگ و تدفین‌اش را فصل کوتاهی که از دیدار با یک شاهد خلق شد. یا فصل سربازان عراقی را از یکی از کتاب‌های خاطراتی که سوره مهر منتشر کرده وام گرفتم. با این نگاه که شخصیت‌ها هم در این کنش و واکنش‌ها ساخته شوند. قبلا از این کارها کرده‌ام مثلا در مجموعه داستان «فناری‌باز» داستانی دارم یک سرباز هست که در گروهان تخریب عضویت داشته است. این داستان را برای اسام نامه یکی از رزمنده‌ها نوشتم که در فرهنگ جبهه آمده. عملیات مرصاد هم با کمک تجربیات شخصی خودم چیزهایی که در آن چند شب و چند روز دیده‌ام و بررسی کتاب‌هایی که در این‌باره نوشته شده بازسازی شده است. از فیلم مستندی که مرتضی آوینی در این‌باره ساخته بگیرید تا اسنادی که مرکز مطالعات جنگ منتشر کرده و حتی اسنادی که خود [منافقین] در اینترنت گذاشته‌است.

اثر قبلی شما دکتر داتیس به نوعی انگار حدیث نفس بود. این یک اما انگار دغدغه‌های اجتماعی و سیاسی شما را بیان می‌کند. فکر می‌کنید چرا در این یکی موفق‌تر بودید؟

دکتر داتیس را در روزهای اولیه حضورم در خارج از کشور نوشتم. چیز دیگری نمی‌توانستم بنویسم. به کتاب‌هایم دسترسی نداشتم و تنها چیزی که در دسترس‌ام بود کتاب‌های علمی دندانپزشکی بود. تصمیم گرفتم از آنها چیزی دربیاورم. اول قرار بود در یک نشریه اینترنتی و ماه به ماه فقط برای مخاطب دندانپزشک منتشر شود. بعد از چند ماه به این نتیجه رسیدم که می‌شود تبدیل به داستان بلندش کرد. روزهای اول مهاجرت دغدغه‌ام برای من که برای هر مهاجری کار دشواری است. نوشتن همیشه به من کمک کرده در دوره‌های سخت را از سر بگذرانم. روزها در کتابخانه نزدیک درس می‌خواندم و شب‌ها ۳،۲ ساعتی می‌نوشتم. دکتر داتیس حدیث نفس هست و نیست. رمان بسیار کوتاهی نوشته شده در پرونده کاری خودم رمان دوم محسوب می‌شود. اولی همین «گاماسیاب» است که در سال‌های ۸۷ و ۸۸ نوشته شده و در سال ۸۹ بازنویسی شده است. کار بسیار دشواری بود. چون رمانی بود که بیشتر بر تکیه بر حافظه شکل گرفته بود. جوان‌تر بوده‌ام و جز چند خط درباره شخصیت‌ها چیزی در چنته نداشتم مثل رمان‌نویسان بزرگ که دفترچه شخصیت دارند و کروکی می‌کشند و تمهیدات بسیار. گاماسیاب فقط توی ذهن‌ام بود یعنی بازنویسی‌اش بسیار است. ضمن این که من دو کتاب دیگر را هم به همان اندازه دوست می‌دارم و از آنها دفاع می‌کنم.

فکر می‌کنید در ایران و شرایط سیاسی و اجتماعی‌اش یک نویسنده می‌تواند مواضعی نظیر نویسنده‌هایی که نام بردم داشته باشد؟

بله می‌شود. من فکر می‌کنم که می‌شود اما بسیار دشوار است. این روزها به وفور کتاب خاطرات منتشر می‌شود. یکی، دو قصه از کتابخانه من کتاب خاطرات است به‌خصوص کتاب‌هایی که سازمان اسناد انقلاب اسلامی منتشر می‌کند. مثلا می‌زنم. مثلا برای نوشتن فصل پایانی گاماسیاب و طرح مساله پایان جنگ من خاطرات آیت‌الله‌ری‌شهری را خوانده‌ام، بیانیه‌های جناب‌هاشمی رفسنجانی و آقای محسن رضایی را خوانده‌ام، خاطرات تیمسار صیاد شیرازی را مرور کرده‌ام و متاسفانه آن روز «آقای سفیر» جواد ظریف منتشر نشده بود تا چند جمله‌ای اضافه کنم. تا وقتی این کتاب‌ها منتشر می‌شوند امکان آن هست که آثاری درباره تاریخ ۳۵ ساله اخیر نوشت و منتشر کرد. گمان می‌کنم اگر نویسنده از جاده انصاف بیرون نرود و دست به قضاوت نزند می‌تواند در همین فضا چیزهایی بنویسد هرچند انتخاب آدم‌های حقیقی تقریبا ممکن است. نویسنده مجبور است آدم‌های خیالی از خودش بسازد که در کیفیت کار تاثیر می‌گذارد. تاکید می‌کنم روزنه‌ای که وجود دارد ایده‌آل هیچ‌کس نیست اما اگر نویسنده بتواند عقاید سیاسی خودش را ببرون اثر بگذارد و فقط دست به تحلیل انسانی وقایع بزند چنین امکانی در دایره‌ای محدود برای او فراهم است.

به نظرم همواره در حال تجربه فضاها و فرم‌های جدیدی هستید. چطور از تکنیک چند صدایی «آویشن قشنگ نیست» به یک رمان سیاسی تاریخی «گاماسیاب ماهی ندارد» رسیدید؟

دقیقا همین است که شما می‌گویید. تجربه‌های جدید و دنیاهای جدید. البته من چندصدایی را بسیار دوست می‌دارم. کتاب جدیدم هم ۳ صدایی است. به نظرم گاماسیاب هم ۳ صدایی است گاه وقایع به هم مربوط‌اند و گاه نیستند. مثلا ماجرای تلفن‌های سوسن به پوران به‌طور موازی در کتاب و در فصل‌های مختلف آمده است منتها هر کدام از زاویه‌ای متفاوت. انتخاب این زاویه دیدها خیلی در ابتدا آگاهانه نیست. بعد در چند روز اول نوشتن به نتیجه می‌رسد. مثلا در زمان نوشتن «گاماسیاب ماهی ندارد» از همان روزهای اول می‌دانستم که چند فصل خواهد شد و هر فصل به چه خواهد پرداخت. هم می‌خواستم توازن ایجاد کنم هم به دام اطناب و بیهوده‌گویی نیفتم. سیاست هم در همه این کارها هست گاهی رو گاهی در پس‌زمینه. اما هرچه گذشت سیاست در نوشته‌های من برجسته‌تر شد. به نظرم این اتفاق زمانی افتاد که از همه آدم‌های سیاسی ناامید شدم. وقتی دیگر سیاستمداران را به چشم قهرمان ندیدم تصمیم گرفتم آنها را در نوشته‌ها نقد کنم. تصمیم دارم در اثری که در آینده خواهم نوشت به آنها نزدیک‌تر و نزدیک‌تر شوم.

من در «آویشن قشنگ نیست» و «دکتر داتیس» عنصر روایت را قوی‌تر دیده بودم. در این رمان به نظرم روایت جای خود را به گزارش داده و قطعه‌های رمان را کنار هم می‌چیند و گزارش می‌کند. چرا در این یکی زبان و روایت قوت کمتری دارند؟

گزارش کردن در داستان را اصلا بد نمی‌دانم. حتما گزارش یک مرگ مارکز را خوانده‌اید. گزارش از روایت جدا نیست. این که مدام زندگی روزمره را تعریف کنی به بطالت می‌افتی ضمن این که گزارشی که در داستان با بیفته قدرت تحلیل و قضاوت نویسنده را نشان می‌دهد و البته بند وصل کردن روایت‌ها به همدیگر است. فراموش نکنیم گاماسیاب شرح ۱۲،۱۰ سال از تاریخ یک سرزمین است نمی‌شود وقایع مهمی را که اتفاق افتاده ذکر نکرد دست‌کم آن چه را که به سرنوشت شخصیت‌ها مربوط است. من این را نقطه ضعف نمی‌دانم و در کارهای بعدی هم تکرارش خواهم کرد.

منظورم از گزارش منفعل بودن زبان است. مطمئنا شما با انفعال زبانی موافق نیستید. می‌خواهم بگویم حداقل از نظر زبانی‌شناسی، روایت یک اثر ادبی مثل رمان حتما تفاوت‌هایی با گزارش‌های روزنامه‌ای باید داشته‌باشد.

بگذارید چند مثال بزنم. «آینه‌های دربار» هوشنگ گلشیری یکی از بهترین داستان‌های بلند فارسی است که خوانده‌ام. همه‌چیز از لحاظ زبان در حد کمال است. تسلطی که نویسنده بر زبان دارد رشک برانگیز است طوری که بسیار پیش آمده برگردم و از خواندن جمله‌ای حظ بیشتری ببرم یا «اسرار گنج دره جنی» به قلم ابراهیم گلستان که نثری پخته و فوق‌العاده دارد. گلشیری و گلستان سرآمد نثر فارسی هستند و من ارادت بسیاری به آثار هر دو دارم اما گمان می‌کنم چیزی این وسط کم است. همان چیزی که جلوی جهانی شدن این آثار و نویسنده‌ها را گرفته است. وگرنه این دو نویسنده به‌خصوص هوشنگ گلشیری از لحاظ هوش و تسلط بر زبان و دغدغه‌های انسانی چیزی از امثال مارکز یوسا و کوندرا کم ندارد. صد در صد خواننده فارسی زبان به آن اندازه که از «شازده احتجاب» و «خروس» لذت می‌برد و از پیچ و خم‌های نثر کیفور می‌شود از بخش‌های متصل کننده گاماسیاب لذت نخواهد برد. اما گمان می‌کنم یکی خصلت‌های شخصی یک نویسنده که آیا اصلا به چنین نثری علاقه دارد یا نه دیگری میل بیشتر به داستان پردازی «گاماسیاب» را در اثر دیگری قرار می‌دهد. شما اسم‌اش را گزارش می‌گذارید اما من آن را بخشی از روایت می‌دانم. ضمن این که من مشتری گزارش‌های روزنامه‌ای هستم هر روز آنها را می‌خوانم و به نظرم خیلی از این گزارش‌ها خوب و استادانه نوشته می‌شوند طوری که شاید خواننده آن را بخشی از یک رمان تلقی کند.

در آمدی بر ادبیات جنگ

در آشیانه کلمات ویران

شاهرخ تندروصالح
دبیر سرویس ادبیات

این مطلب مقدمه کتاب یا بگانی شده من پیرامون ادبیات جنگ است. در این جا برای نشان دادن صورتی از رفتار اندیشه‌های اجتماعی در ادبیات ایران بر آنم تا بخش‌هایی از این کتاب را برای شما عزیزان برگزینم. پس مطلب این ستون به تفکیک به موضوعاتی پیرامون ادبیات جنگ خواهد پرداخت. امیدوارم بتوانم از نظرات خوانندگان محترم و شایسته خود بهره‌مند شوم. حالا این شما و این ادبیات جنگ در آشیانه کلمات...

یکی از روزهای نوامبر سال ۱۹۴۵ بود که دولف لشتن برگر در سرمقاله نخستین شماره مجله «دی واند لونگ» لب به اعترافی تلخ گشود و چنین نوشت: «ما همه چیز خود را از دست داده‌ایم: حکومت، اقتصاد و مجموعه ارتباطاتی که یک ملت را باهم پیوند می‌دهد».

در لابه‌لای این کلمات، روحی از ویرانی نهفته است؛ روحی که نجوای آن تصویر یک پایان را در چشم می‌کشاند؛ تصویری که نویسندگان گوشه‌نشین و وجدان‌های بیدار اما زخم‌خورده آلمانی، آنهایی که گریختند تا در آشوبنس جزغاله نشوند یا آنهایی که گریختند تا زندگی دوباره آلمان را رقم زنند همه و همه این تصویر را بر صفحات کاغذ ترسیم کرده‌اند.

چنین بود سرانجام حکومتی که آواز «آلمان، آلمان، برتر از هر چیز در این جهان» را سر می‌داد و نقطه اوج وحشت و بیدادگری آن در شخص هیتلر متمرکز بود و با جنگ جهانی دوم برای اکثر ملت‌های جهان و به‌ویژه برای ملت آلمان نکبت و ویرانی فراوان به ارمغان آورد. در آلمان مدت‌ها پیش از پایان گرفتن جنگ جهانی دوم، این جمله، دهان به دهان می‌گشت که اگر در این جنگ مغلوب شویم، تازه برد با ما بوده است. این برد چیزی نبود جز رهایی از یوغ ستم و بیدادگری هیتلر و حکومت حزب نازی که به هیچ طریق دیگر امکان گریختن از زیر سایه وحشتش وجود نداشت.

امید به آغازی نو و ایجاد آلمانی بهتر با شکست در این جنگ خانمان برانداز و برچیده شدن بساط هیتلریسم پیوندی ناگسستنی داشت. سرانجام آنچه آرزویی بیش شمرده نمی‌شد رنگ حقیقت گرفت و بر ویرانه‌های آلمان بقایای ملتی، سختکوش بر جامانده که برای ادامه حیات خود می‌بایست همه‌چیز را از آغاز شروع کند، منتها زیر سقف وجدان مردم، با این همه این نو آغازی در زمینه ادبیات برای ملت آلمان کار چندان آسانی نبود. حزب نازی سال‌های سال تبلیغات ضدیشی و برتری‌طلبی به خورد ملت داده بود و در هر فرصتی جشنی از کتاب‌سوزان به راه انداخته بود از نویسندگان مستقل خبری نبود و آنهایی هم که بودند، تلاش بر این داشتند تا حفظ حیات کنند. طبقی از آشنایان به فوت‌وفن نویسندگی و هنرمندی وجود داشتند که داشته و نداشته خودشان را در طبق اخلاص می‌گذاشتند و در هر فرصتی که پیش می‌آمد آن را به خدمت هیولایی چون هیتلر تقدیم می‌کردند.

آلمانی‌هایی شک آن روزهای سیاه و تلخ را در تاریخ خود به یاد دارند. روزهایی که نویسندگان و اندیشمندان بایستی می‌گریختند یا خود مرگ را انتخاب می‌کردند یا به دست گستاپو که در همه جا حضور پررنگی داشت به مرگ می‌رسیدند. در همان روزها بود که چهره‌های شاخص ادبیات آلمان، کسانی چون برشت، فرانتس ورفل، هاینریش مان، توماس مان، کارل زوکمایر، الفرد دوبلین و چندین چهره دیگر از آلمان گریختند. از نست تولر و والتر بنیامین دور از خانه و کاشانه و یادهای سرزمین مادری با پای خود به تارکخانه سرزمین مرگ گام نهادند و یا کوب فان هودیس به جرم بیمار روانی بودن و انگل اجتماعی شمرده شدن به دوچه در سپرده شد.

آیا در این دوران فیلسوف‌ها و آشنایان به فوت و فن اندیشیدن بودند که نازی‌ها و گستاپو را پیروار می‌کردند؟ آیا خیابان‌های سرد شهر زیر چکمه‌های نظامیان نفسش را حبس کرده بود به امید روزی که این نفس باز شود؟ آیا قرار بود بر فراز آسمان برلین، فرشته‌ای فرود آید و خبری شاد کننده برای زنان و کودکان بی‌سرپناه و بی‌نان آور مانده بیاورد؟

در همین حال و احول بود که مارتین هایدگر فیلسوف، سرخوشانه در خیابان‌های سرد شهر قدم می‌زد و گاه سوار بر دوچرخه، از بازی نسیم با لاله‌های گوش خود لذت می‌برد. با جایی می‌نشست و خیره به نقطه‌ای، آینده‌ای موهوم را در نظر مجسم می‌کرد؛ آینده‌ای که نیم‌قرن پس از مرگ او همچنان بی‌مختصات است. هایدگر در همین روزها بود که تمام‌قد به حمایت از حزب نازی بلند شد. مجله می‌نوشت: از فرهنگ سخن می‌گفت و دوست داشت که لشکری از جوانان بی‌تجربه و عاشق ماجراجویی و تفنگ و خونریزی و انتقامگیری را پشت‌سر خود قطار کند و از هر کسی که می‌تواند انتقام بگیرد. او در همین حال و هوا توانست مدال افتخار هیتلر را بر سینه خود بیاویزد. کارل یاسپرس، فیلسوفی دیگر بود که قلم را به شرمساری جنباند و اظهار ندامت کرد و از این که هنوز زندگی برایش جریان دارد، اظهار پشیمانی می‌کرد و می‌گفت بزرگترین گناه مازنده‌بودن ماست. اما آیا زنده‌بودن گناه آنها بود؟ یا واقعا مرتکب گناهی شده بودند که هیچ‌چیز حتی غسل تعمید یا نیایش‌ها و مناجات نمی‌توانست آن گناه را بزداید؟

این تصویر شتابزده، درحقیقت نمایه‌ای از حضور یک ملت و یک فرهنگ و مجموعه‌ای از اندیشمندان آلمانی، در تلخ‌ترین برهه تاریخی‌شان یعنی طی سال‌های استیلای نازیسم و گستاپو و جنگ‌های اول و دوم جهانی است.

آلمان پس از برخاستن از خاکستر جنگ، فقنوس رستگار او پاشد. نازیسم و گستاپو نیستم و نه زباله‌دانی تاریخ فرستاد و زور خودش را برای ترمیم سرخوردگی در جهان نویسندگانش زد. شهروندان آلمانی در روزهای آغازین سازسازی سرزمین‌شان یک چیز بیشتر در نگاه خود مرور نمی‌کردند: آینده روشن و این آینده را در یک جا بیشتر جست‌وجو نمی‌کردند: کلمات پرسنگر و اندیشه‌های امیدآفرین. شاید بتوان با این مقدمه از ادبیات جنگی صحبت کرد که می‌تواند بازآفرین زندگی باشد؛ همچون فقنوس. بی‌شک فقنوس ادبیات آلمان در جان خود قدرتی نهفته داشته و دارد که به مدد آن توانسته از زیر خاکستر عفن ظلم و ستم نازیسم و گستاپو، معصومیت از دست‌رفته‌اش را بیرون بکشد و با تلاش و کوشش شهروندانی شایسته را برای جامعه خود تربیت کند و هر روز، نوترین روز خود را با شادی جشن بگیرد.

در نوشتار بعد این بحث را ادامه می‌دهم.

دوره دشواری بود. مدام باید به ذهن‌ام فشار می‌آوردم تا به یاد بیاورم. بالاخره تمام شد اما به موقع مجوز نگرفت و بعد از چندسال به‌عنوان رمان دوم منتشر شد. آن موقع که دکتر داتیس را می‌نوشتم از دست گاماسیاب خلاص شده بودم و شاید خیلی از چیزهایی که فکر می‌کردم مهم بوده در آن آورده شده. به‌طور حتم گاماسیاب کتاب جامع‌تری است و ماهیت آن جامعیت را می‌طلبیده به نظرم خیلی قابل مقایسه نیستند این دو کتاب. هر دو در موقعیت جداگانه‌ای نوشته شده‌اند و به روحیات خودم بسیار مربوط هستند.

دلیل موفقیت و استقبال از این رمان را چه می‌دانید؟

پاسخ به این سوال برای من سخت است. به‌طور کلی استقبال و عدم استقبال خواننده‌ها قابل پیش‌بینی نیست. مثلا من گمان می‌کردم «دکتر داتیس» کتاب مقبول‌تری شود اما برعکس شد. برخی از منتقدان دکتر داتیس را دوست داشتند و در جایزه‌های ادبی هم مورد توجه قرار گرفت اما جایزه اصلی که استقبال خواننده‌هاست هنوز ممکن نشده است. من سیاست را بی‌تاثیر نمی‌دانم. دکتر داتیس نه کاملا سیاست است و نه کاملا زندگی. از هرچیزی در خودش دارد و قضاوت من این است که اگر کسی بخواهد اثری صرفا درباره عشق بخواند شاید آثار بهتری پیدا کند یا صرفا درباره جنگ. اما سیاست قطعا در گاماسیاب تم برجسته‌ای است. ضمن این که تا چاپ دوم «گاماسیاب» ظرف ۳،۲ ماه خیلی‌ها تحت‌تاثیر مطبوعاتی بودند که کتاب را مورد توجه قرار دادند و درباره‌اش نوشتند. نگاه ویژه مطبوعات به‌خصوص چند ماهنامه مثل «تجربه» یا «مهرنامه»، را، توجه به کتاب موثر می‌دانم. کتاب مورد حمایت رسانه‌های مستقل قرار گرفت و از نظر منتقدان و نویسندگان هم بهترین رمان سال ۹۲ شناخته شد. چندین نفر در شبکه‌های اجتماعی در روزنامه‌ها و در وبلاگ‌هایشان در این‌باره نوشتند. من حتی نقدهای منفی را هم موثر می‌دانم. می‌دانستم که در وقت انتشار مورد توجه قرار خواهد گرفت اما اعتراف می‌کنم که بیش از تصور خودم بود و بهترین واکنش را هم از خوانندگان اثر گرفتم که پیام‌های بسیاری به من فرستادند و گاه نکته‌هایی را در کتاب دیدند که از چشم خودم دور مانده بود. از این جا به بعد و در چاپ سوم معلوم می‌شود که آیا تبلیغات سینه به سینه درباره این کتاب موثر و مداوم بوده است یا نه.

رمان شما به نظرم جز موضوع تاریخی نوعی شناخت آدم‌ها و تغییر آدم‌ها در روندی تاریخی است. آیا همه آدم‌ها ناگزیر به این تغییرند؟

نه. لزوما اما جنگ را دست کم نگیر. بد جنگ حتما آدم‌ها را تغییر می‌دهد. شما به دیگران پیشنهاد می‌کنید کتاب بخوانند یا فیلم ببینند یا به تماشای تئاتر بروند. آدم‌ها این کارها را می‌کنند تا تجربیات انسانی دیگران را خودشان هم تجربه کنند. ولی آیا روند اتفاقاتی که در دنیا می‌افتد متحول می‌شود. نه هیچ حادثه‌ای رخ نمی‌دهد. جنگ‌ها ادامه دارند نزاع‌های خیابانی همچنان شکل می‌گیرند بچه‌های زیادی هر روز جان خود را از دست می‌دهند یا از داشتن پدر و مادر محروم می‌شوند. چون عده زیادی از آدم‌ها هستند که نه کتاب می‌خوانند نه فیلم می‌بینند و نه به تماشای تئاتر می‌روند. از خیل این آدم‌های حاشیه که تا سخن نگویند نمی‌شود دربارشان قضاوت کرد گاه کسانی بیرون می‌آیند که وقایع تاریخی را می‌سازند جنگ‌ها و کشتارها را راه می‌اندازند و دنبال مطامع ریذله خودشان می‌روند. از دید آنها انسان‌ها تودههای انسانی‌اند نه واحدهای زنده‌ای که ذهنی پر از خاطره دارند و قلبی که برای فرزندی، مادری همسری و معشوقی می‌تپد. هیولاها البته گاه و بیشتر اوقات خودشان قربانی می‌شوند اما به ناحق باعث بوجود آمدن التهاب‌ها و دگرگونی‌ها در جان آدم‌هایی می‌شوند که در سایه جنگ‌ها و تاراج‌ها زندگی کرده‌اند. ادبیات را و هنر را آدم‌های تحت‌تأثیر می‌نویسند آنهایی که بیشتر از بقیه تغییر کرده‌اند یا صدمه خورده‌اند یا با حوالی جمع دور و بر را می‌پایید‌اند. قصه‌شان چیست؟ قصه کسانی که در روند وقایع بزرگ به محاصره تاریخ درآمده‌اند و برای این که له نشوند ناگزیر از تغییر شده‌اند. مثلا جعفر مرتزگی یکی از این آدم‌هاست که در کتاب آمده و به ناچار تغییر می‌کند. آدمی جلاطلب و از راه رسیده که مرگ برادر، مفقود شدن شوهر خواهر و دوست قدیمی، دست و پنجه نرم کردن طولانی با طبیعت مرز ایران و عراق و تغییر نگاه مردم به جنگ و شهادت بعد از سال‌ها روحیات او را هم تحت‌تأثیر قرار می‌دهد. امیدوارم وقتی جعفر به روحانی روستا اعلام می‌کند که با پایان جنگ مخالفی ندارد کسی متعجب نشده‌باشد.

چهار کتاب از شما تا الان منتشر شده. بین این چهار تا مجموعه داستان پیوسته «آویشن قشنگ نیست» و رمان «گاماسیاب ماهی ندارد» از زبقیه موفق‌تر بودند. چرا؟

فناری‌باز از سانسور لطمه دید. داستان‌های بهتر مجموعه کنار گذاشته شد. قرار نیست مجموعه داستان پر از داستان‌های درجه یک باشد. به نظر خودم البته بود که دست به چاپ‌شان زدم اما دوست‌تایی که سرتر بودند بیرون از مجموعه ماندند. ضمن این که دیگر هیچ‌گاه مجموعه داستان منتشر نخواهم کرد مگر این که از لحاظ مضمون یا خط داستانی به هم مربوط باشند. «آویشن قشنگ نیست» نوستالژیک است و خواننده ایرانی نوستالژی را دوست دارد. خودم هم کم و بیش چنین روحیاتی دارم. به‌هرحال بخشی از این روحیات مشترک در کتاب آمده و مورد اقبال قرار گرفته است. «گاماسیاب ماهی ندارد» هم همان‌طور که گفتم به سیاست می‌پردازد و سیاست همیشه در ایران جذاب است.